

زینب گلزاری
تهران

آنلاین طور!

با برخورد دمپایی مامان به سرم، چشمم را باز می‌کنم و نگاهی به ساعت می‌اندازم. خب ساعت ۹ و ۴۰ دقیقه است. هنوز چشمم گرم نشده که با صدای جیغ مامان متوجه می‌شوم که ۴۰ دقیقه از کلاس گذشته است.
با چشمان ورقلمبیده گوشی را از زیر پتو بیرون می‌آورم و یک «سلام؛ ببخشید اینترنتم مشکل داشت» وسط گروه پرت می‌کنم و دعا می‌کنم که خدا به زبان روزه‌ام رحم کند و خانم بیژن‌پرور از دنده راست بیدار شده باشد.
به این فکر می‌کنم که آیا دلیل دیرآمدنم دروغ بوده و روزه‌ام را باطل می‌کند یا نه. با یک توجیه کاملا معقول به خودم می‌قبولانم که این یک دروغ مصلحتی بوده و در حقیقت نتیجه عمل دانش‌آموزستیزانه خودشان است که کلاس‌ها را در صبح برگزار کرده‌اند!
به این فکر می‌کنم که سازمان حمایت از دانش‌آموزان مقیم مرکز باید یک بیانیه بین‌المللی می‌داد و در اقدامی کاملا بشردوستانه، شاد و فک‌وفامیلش را روی هوا می‌فرستاد یا حداقلش این‌که افشار مهنازپروریک توییت می‌زد که خشونت علیه ما را متوقف کنند و دست از آزار ما بردارند اما از هیچ‌کدام آبی گرم نشد...
غیر از این است که می‌شد این کلاس‌ها را به‌طور آفلاین برگزار کرد و اجازه داد دانش‌آموز از عبادت خواب برای قبر و قیامتش ثواب جمع کند؟
مسؤولان عزیز همه چیز را که من نباید بهتان بگویم؛ به جان مادرمان اگر هدف شما یادگیری ماست، یادگیری در این فضای چرت‌انگیز صبح ماه مبارک که حتی کلاغ‌ها هم از شدت گرسنگی به سایه درخت پناه برده‌اند، محقق نمی‌شود!
داشتم در خیالم اینها را به وزیر آموزش و پرورش می‌گفتم که نام خانم بیژن‌پرور برای بار نود و هفتم روی صفحه گوشی مامان نمایان شد...



> اگه تا حالا نمی‌دونستی چطوری می‌تونی برای نوجوانه مطلب بفرستی یه راه ساده بهت پیشنهاد می‌کنم کافیه یه پست با متن زیبا تو پیج شخصی خودت بذاری و #نوجوانه رو هم پایینش قرار بدی؛ ما تورو پیدا می‌کنیم



امیرحسین علی‌نیافرد
اسلامشهر

جنگ بامیه!

پیاله برسم، تا عمه حواسش به عوض شدن شبکه پرت شد، پدر بیخیال بحث سبزیجات شد و با عبارت ای بابا یک شب که هزار شب نمی‌شه چنتا بامیه به دهان خود پرت کرد تا این بازی کثیف بین من و پسرعمه‌هام به پایان برسه. پدر هم به دلیل خطر ابتلا به بیماری قند توسط رئیس خانواده به دوران محدودیت رفت.



تا خفه‌شدنم فقط به اندازه خوردن یه بامیه جا بود. درحالی که شکمم در وضعیت اِرور ۴۰۴ بود، نباید مقابل پسرعمه شکموم کم می‌آوردم.
بابا هم که ازه ۱ دقیقه به اذان تا الان در حال تعریف از خواص مصرف سبزیجات برای تحمل گرسنگی بود تا خودش رو حداقل به زولبیاهای تک و تنهای داخل کاسه برسونه. یه چشمم به پسرعمه همیشه گرسنه و یه چشم دیگه‌ام به بامیه‌های چشمک‌زن داخل پیاله عمه‌خانوم بود. باید هرجوری که می‌تونستم خودم رو به اون بامیه می‌رسوندم تا ثابت کنم واسه یه ساموراییِ همه‌جاژاپنه! ناراحتی‌ام این بود که چرا هیچ‌کس مرا (کلمه پنجم رمز) نمی‌کرد.
در همین حال و هوا ها متوجه شدم پسرعمه‌جان، داداش باسابقه خودش رو به سمت عمه‌خانوم فرستاده که با مظلوم‌نمایی کاسه بامیه رو به سرقت ببره که خوشبختانه با خشم اژدهایی مواجه شد که انصافا خودم هم گرخیدم. یه چشمک به جفتشون زدم و با خشتون رو تبریک گفتم، دیگه نوبت من رسیده بود که بهشون خودی نشون بدم.
به مامان اشاره کردم که شبکه رو عوض کنه تا صدای عمه دربیاد که بتونم با دستای پرتوانم به دلبرک داخل

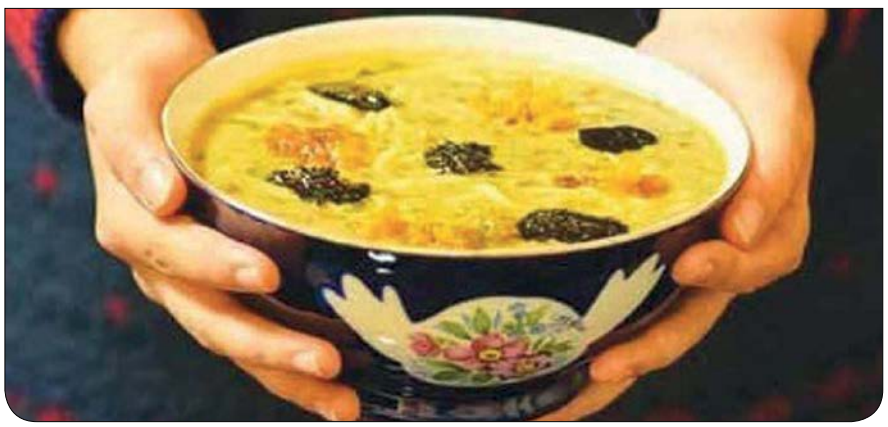


فاطمه حسن‌زاده قره‌لو
تهران

چشم‌هایش!

را به او نشان دهم و شرمنده‌اش کنم اما... قدرت دریای چشمانش مرا غرق میان ابریشم موج‌های پرشده از اشکش کرد و نتوانستم جز لبخندی پر از تحسین از خلقت خدا به او بزنم. او نیز لبخندی مضطرب ولی قدردان زد.
لبخند تا زمانی که آخرین کاسه داخل سینی استیل و بزرگ عزیزجان را به آقای همسایه شکم‌گنده و سبیل چخماقی ندادم، نرفت. از دور با توپ پلاستیکی و دریای مواج میان حدقه‌های به سپیدی برفش به من خیره شد. حرفی نزدیم، سخنی جاری نشد، فقط با یک قدرت دریایی لبخندهای جادویی و یواشکی زدیم. خدا کند عزیزجان به خاطر کاسه نذری، کل محله دنبالم ندود...

او به کاسه نذری نگاه می‌کرد و من به چشم‌های آبی‌اش... با بغض لب‌هایش را جمع می‌کرد و توپ را به شکمش بیشتر فشار می‌داد و من هنوز غرق چشمان آبی و دریای جاری زلال وجودش بودم. شنیده بودم زوج مهربان محل پسرکی معصوم و سراسر شیطنت را به فرزندی گرفته بودند که از چشمانش تکه گوهرهای آبی‌رنگ می‌بارد!
توقع داشت به خاطر این‌که با سرعت از دست دوستانش فرار می‌کرد و به من خورده بود و کاسه نذری چپه‌شده میان کوچه به من دهن کجی می‌کرد، حسابی تنبیهش کنم. راستش قرار بود تنبیه کنم، شاید گوشی از او می‌پیچاندم تا به مرجان‌خانم نشان دهد و من هم با توپ پر، کاسه نذری گل‌سرخی شکسته شده عزیزجان



برگ کمپانی خودرو **پژو ۲۰۶ TU5** مدل **۱۳۹۲** رنگ **سفید روغنی** شماره پلاک **ایران ۸۸ -۸۷۴ ن ۱۸** شماره موتور **160B0022167** شماره شاسی **NAAP13FE0DJ452264** به نام: **مهناز حسینی** مفقود گردیده و از درجه اعتبار ساقط می باشد.

سند کمپانی **پژو ۴۰۵**، رنگ **طوسی**، مدل **۷۴**، شماره موتور **12717401029**، شماره شاسی **74601042**، شماره پلاک **۱۵۷ ژ ۵۱ ایران ۴۶** به‌نام **محمدحسن صیاد مبرهن** مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

سند کمپانی خودرو **پراید جی ال ایکس ای** مدل **۱۳۸۶** به رنگ **نقره ای متالیک**، شماره انتظامی **ایران ۶۷- ۱۸۵س۵۷**، شماره موتور **2054247** شماره شاسی **S1412286356537** به‌نام **محمدرضا شمس** مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

سند کمپانی **سمند سورن**، رنگ **سفید**، مدل **۹۱**، شماره موتور **12491048026**، شماره شاسی **NAACC1CF444899**، شماره پلاک **۲۳۶ ن ۳۵ ایران ۴۶** به‌نام **حمید خورسندنژاد** مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

برگ سبز خودرو **رانا** مدل **۱۳۹۵** رنگ **سفید روغنی** شماره پلاک **ایران ۶۸ -۲۵۳ ی ۹۴** شماره موتور **163B0237794** شماره شاسی **NAAU01FE8GT136789** به نام **علیرضا رستمی** مفقود گردیده و از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.

مسابقه

این فقط شما نیستید که از مسابقه استقبال می‌کنید. خود ما هم یک جورهایی عادت کرده‌ایم به این مسابقه‌ها. اعتراف هم می‌کنیم که هدف اولیه‌مان این است که شما تشویق شوید به خواندن همه مطالب نشریه ولی هدف دوم‌مان این است که بازهم شما تشویق شوید به خواندن همه مطالب نشریه و اصلا هم نمی‌خواهیم این جایزه ۱۰۰ هزارتومانی را به کسی بدهیم ولی مجبوریم. جدای از شوخی لطفا با زبان خوش همه مطالب نشریه را بخوانید و کلمات رمز را که در جای جای نشریه قرار گرفته‌اند پیدا کنید. کافی است هرجا که نوشته بود (کلمه رمز) کلمه‌ای را که در آن جمله، جایش خالی است حدس بزنید و بیاورید سر جایش در این پایین قرار دهید تا از کنار هم قراردادن کلمات به رمز برسید. بعد هم جمله رمز را برای‌مان دایرکت کنید به آدرس صفحه شخصی نشریه که روی جلد نوشته‌ایم.

جمله رمز	۱	۲	۳	حکیمانه	۵	۶	۷